



درس تفسیر سوره مبارکه زخرف - جلسه ۱۲

حضرت آیت الله العظمی جوادی آملی دامت برکاته

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

﴿وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ إِنَّنِي بَرَاءٌ مِمَّا تَعْبُدُونَ (۲۶) إِلَّا الَّذِي فَطَرَنِي فَإِنَّهُ سَيَهْدِينِ (۲۷) وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ (۲۸) بَلْ مَتَّعْتُ هَؤُلَاءِ وَآبَاءَهُمْ حَتَّىٰ جَاءَهُمُ الْحَقُّ وَرَسُولٌ مُبِينٌ (۲۹) وَلَمَّا جَاءَهُمُ الْحَقُّ قَالُوا هَذَا سِحْرٌ وَإِنَّا بِهِ كَافِرُونَ (۳۰) وَقَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَىٰ رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ (۳۱) أَهُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِّيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا سُلْحِرِيًّا وَرَحْمَتُ رَبِّكَ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ (۳۲) وَلَوْ لَا أَن يَكُونَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً لَجَعَلْنَا لِمَن يَكْفُرُ بِالرَّحْمَنِ لِيُبَوِّتَهُمْ سُفُلًا مِّنْ فَضَّةٍ وَمَعَارِجَ عَلَيْهَا يَظْهَرُونَ (۳۳)﴾

در سوره مبارکه «زخرف» که در مکه نازل شد و خطوط کلی آن هم مشخص شد که چیست، بعد از بیان آن معارف کلی، بخشی از مصداق‌های آن معارف کلی را که سیره انبیای الهی (عَلَيْهِمُ السَّلَام) است را ذکر می‌کند. از برجسته‌ترین انبیای خاورمیانه، وجود مبارک ابراهیم خلیل است که برای برقراری یک نظم علمی، با سفاهت مبارزه کرد؛ هم در بخش‌های اعتقادی شرک را برانداخت، هم در بخش‌های معرفتی سفاهت را از جامعه دور کرد و از ذات اقدس الهی هم خواست که این را در دودمان او حفظ کند و خداوند این توحید را و این تبری از شرک را در دودمان او قرار داد. حرف رسمی وجود مبارک ابراهیم خلیل تبری از مشرکان بود، چون آنها از نظر اعتقادی

گرفتار شرک و از نظر معرفتی مبتلا به سفاهت بودند. کسی که قبول و نکول او به حرف دیگری وابسته است، این شخص سَفیه است؛ وقتی که می‌خواهد چیزی را بپذیرد، می‌گوید: ﴿إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ﴾^۱ و می‌خواهند چیزی را رد کنند، می‌گویند: ﴿مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي آبَائِنَا الْأَوَّلِينَ﴾^۲. خلیل حق فرمود این «سَفَه» است و قرآن کریم هم در سوره مبارکه «بقره» فرمود راهی را که ابراهیم (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) نشان داد، راه عقلانیت است: ﴿وَمَنْ يَرْغَبْ عَنْ مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ إِلَّا مَن سَفِهَ نَفْسَهُ﴾^۳. پس خلیل حق (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) هم در بخش اعتقادی با شرک مبارزه کرد تا سرانجام دست به تَبَر برد و هم در بخش‌های معرفتی با جهالت و سفاهت مبارزه کرد تا جامعه را عقلانی کند.

پرسش: همه کفار که «سَفَه» نبودند، دانشمند هم داشتند.

پاسخ: بله، عالم را ذات اقدس الهی معرفی کرد، عالم کسی است که هم تجربه حسّی داشته باشد و هم تجرید عقلی؛ شما ببینید الآن خیلی از اینها از راه دور جریان کیوان^۴ را بررسی می‌کنند یا سیاه‌چاله‌های آسمان را که در دورترین نقطه است بررسی می‌کنند و زحمت تجربی فراوانی هم می‌کشند؛ اما از نظر معرفتی کور هستند و پیش پای خودشان را نمی‌بینند! می‌گویند این خودش درست شد. این نظم محیرالعقول را هیچ عقلی می‌پذیرد که خودبه‌خود درست شده باشد؟! این بیان نورانی سیدالشهداء (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) در دعای «عرفه» است که فرمود: «عَمِيتُ عَيْنُ لَا تُرَاكَ عَلَيْهَا رَقِيبًا»^۵ آن‌که تو را نمی‌بیند کور است! اینها با چه زحمت و تلاش چندین ساله‌ای وضع کیوان و این سیاه‌چاله‌ها را بررسی کردند؛ ولی وقتی گزارش می‌دهند، می‌گویند خودبه‌خود این‌طور شد، این نظم عمیق خودبه‌خود پیدا می‌شود؟!

۱. سوره زخرف، آیات ۲۲ و ۲۳.

۲. سوره مؤمنون، آیه ۲۴؛ سوره قصص، آیه ۳۶.

۳. سوره بقره، آیه ۱۳۰.

۴. سیاره زُحَل.

۵. بحارالانوار، ج ۹۵، ص ۲۲۶.

بنابراین حصر معرفت‌شناسی در حسّ و تجربه حسّی «سَفَه» است. معرفت‌شناسی حسّی و تجربی کفرِ سواد است؛ یعنی ما دیگر از این پایین‌تر علمی نداریم! از این بالاتر نیمه‌تجربی است که ریاضی است، از آن بالاتر تجریدی کلامی است، از آن بالاتر تجریدی فلسفی است، از آن بالاتر تجرید عرفان‌نظری است و از آن بالاتر هم راه‌های دیگر است. غرض این است که اگر کسی بخواهد جهان‌بین باشد و از بود و نبود عالم خبر داشته باشد، او که نمی‌تواند سیاه‌چال تجربه حسّی گرفتار بشود! لذا خلیل حق با «سَفَه» مبارزه کرد و همین را در دودمان خود قرار داد.

ذات اقدس الهی فرمود ما سعی بلیغ خلیل حق (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) را گرامی داشتیم و در دودمان او هم حفظ کردیم؛ ضمیر «جَعَلَ» به «الله» برمی‌گردد، ضمیر تأنیث «ها» در ﴿جَعَلَهَا﴾ به همان کلمه برائت برمی‌گردد که ﴿إِنِّي بَرَاءٌ مِّمَّا تَعْبُدُونَ﴾؛ این را ما قرار دادیم و تا آن‌جا که ممکن بود حفظ، راهنمایی و هدایت کردیم: ﴿لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ﴾؛ ولی وقتی زندگی آنها رو به راه شد، کم‌کم در اثر نفوذ بیگانه‌ها، اینها از مسیر خلیل حق فاصله گرفتند: ﴿بَلْ مَتَّعْتُ هَؤُلَاءِ وَآبَاءَهُمْ حَتَّىٰ جَاءَهُمُ الْحَقُّ﴾ تا انبیای بعدی آمدند و کم‌کم نوبت به وجود مبارک پیغمبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) رسید.

پرسش: دیدن با چشم خیلی مهم است! الآن خیلی‌ها اگر نبینند قبول نمی‌کنند، شب عاشورا ابی‌عبدالله بهشت را به اصحاب نشان داد!

پاسخ: آنها را که با چشم ظاهری نشان نداد، آن را با دل نشان داد! اینها اگر چشم را هم می‌بستند باز می‌دیدند، آنها را با شهود عقلی نشان داد، نه با چشم ظاهری! آنها که وجود مبارک سیدالشهداء بهشت آنها را نشان داد، با این چشم نبود، آنها اگر چشم خودشان را هم می‌بستند می‌دیدند، حالا آن را هم - به خواست خدا - شرح می‌دهیم.

فرمود: ﴿حَتَّىٰ جَاءَهُمُ الْحَقُّ وَرَسُولٌ مُّبِينٌ﴾ این توحید را ذات اقدس الهی نصیب اینها کرد، این برائت را نصیب اینها کرد، امکانات فراوانی به اینها داد، انبیای فراوانی برای اینها فرستاد، اینها این راه را ادامه دادند تا وضع مالیشان خوب شد از یک سو، گرفتار غرور و خودخواهی و دنیاپرستی شدند از سوی دیگر، کم‌کم وضع اینها به جایی رسید که وحی و نبوت را - معاذ الله - به «سُخْرِيَّه» گرفتند و می‌گفتند این سحر است و دست از دین برداشتند. فرمود: «وَجَعَلَ» خدا این کلمه برائت را ﴿كَلِمَةً بَاقِيَةً﴾ در دودمان خلیل حق (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) تا اینها از هر جهلی به علم، از هر باطلی به حق، از هر کذبی به صدق و از هر شرّی به خیر و از هر قبیحی به حسن برگردند.

پرسش: برائت که کلمه‌ای منفی است ...

پاسخ: چرا! تبرّی در کنار تولّی است. اگر کسی پایگاهی نداشته باشد، چگونه می‌تواند بگوید که من از شما بیزارم؟ از اینها بیزار است به چه چیزی وصل است؟ آن ﴿إِلَّا الَّذِي فَطَرَنِي﴾ مثبت است! فرمود که من به توحید تکیه کردم. بارها شنیدید که این کلمه ﴿إِلَّا﴾ به معنی غیر است، این «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» دو جمله نیست که مرحوم آخوند و امثال آخوند به زحمت افتادند که حصر را از آن استفاده کنند،^۶ این یک قضیه بیشتر نیست، این دو قضیه نیست؛ یعنی نفس انسان این‌طور نیست که از توحید و شرک خالی باشد؛ انبیا آمده باشند مطلبی را ثابت کنند و مطلبی را نفی کنند؛ شرک را بگویند باطل است، توحید را بگویند حق است و توحید را برای ما ثابت کنند، بلکه «إِلَّا» به معنی غیر است، یک؛ این قضیه «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» یک قضیه است، نه دو قضیه، دو؛ دین نیامده به ما بگوید که در درون شما خبری از شرک و توحید نیست و من آدم دو کار را انجام بدهم: یکی اینکه توحید را ثابت کنم و دیگر اینکه شرک را نفی کنم، سه؛ بلکه دین آمده بگوید این توحیدی که داری و دلپذیر است، دلمایه است و در

۶. کفاية الاصول، ص ۲۱۱: «...و مما يدل على الحصر والاختصاص إنما و ذلك لتصريح أهل اللغة بذلك و تبادلها قطعا عند أهل العرف والمحاورة».

درون شما جای کرده، غیر از این، دیگران نه! «لَا إِلَهَ» غیر از همین که داری، چون «إِلَّا» وقتی به معنی غیر شد، این دیگر دو قضیه نیست تا اینها به زحمت بیفتند و مفهوم حصر درست کنند؛ غیر از خدا، دیگری نیست. پس تکیه‌گاهی انسان در درون خود دارد به نام توحید که براساس این تکیه‌گاه می‌گوید دیگران نه.

خلیل حق (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) هم گفته که ﴿إِنِّي بَرَاءٌ مِّمَّا تَعْبُدُونَ﴾، مگر آن چیزی که خودم دارم! همین را ذات اقدس الهی در دودمان او مستقر کرد؛ منتها اینها بعد از اینکه از رفاه برخوردار شدند، غرور و خودخواهی از درون ریشه کرده و دویده، مشکلاتی برای اینها ایجاد کرد که اینها در برابر وحی - معاذ الله - گفتند که ﴿سِحْرٌ مُّبِينٌ﴾.^۷

مستحضرید یک بیان نورانی حضرت امیر (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) در خطبه «قاصعه»^۸ دارد که اوضاع انبیا را شرح می‌دهد، می‌فرماید من که الآن امام شما هستم و شما را به وحدت دعوت می‌کنم، این وحدت را قدر بدانید، رهبری را قدر بدانید، مرا تنها نگذارید و جامعه را «ارباباً اربا» نکنید. آن روز دو قدرت در خاورمیانه بود: یکی قدرت امپراطوری ایران بود در شرق حجاز و یکی هم قدرت امپراطوری روم بود در غرب حجاز. حجاز هم می‌دانید که یک حیات خلوتی بود برای این دو امپراطوری و برای حجاز کسی حساب باز نمی‌کرد، آنها نه صنعتی داشتند، نه کشاورزی داشتند، نه دامداری داشتند و نه رشد علمی داشتند، برای حجاز کسی حساب باز نمی‌کرد. دو امپراطوری رسمی در خاورمیانه بود، وقتی قرآن می‌فرماید: ﴿غُلِبَتِ الرُّومُ﴾،^۹ دیگر لازم نیست بگوید که چه کسی غالب شد؛ مثل اینکه آن روزها دو ابرقدرت هم‌سو و هم‌سان در این کره زمین بودند؛ یکی آمریکا بود و دیگری

۷. سوره نمل، آیه ۱۳.

۸. نهج البلاغه (للصبحی صالح)، خطبه ۹۲: «...فَانظُرُوا كَيْفَ كَانُوا حَيْثُ كَانَتْ الْأُمَلَاءُ مُجْتَمِعَةً وَ الْأَهْوَاءُ مُؤْتَلِفَةً وَ الْقُلُوبُ مُعْتَدِلَةً وَ الْأَيْدِي مُتَرَادِفَةً وَ السِّيُوفُ مُتَنَاصِرَةً وَ الْبَصَائِرُ نَافِذَةً وَ الْعَزَائِمُ وَاحِدَةً أَلَمْ يَكُونُوا أَرْبَاباً فِي أَقْطَارِ الْأَرْضَيْنِ وَ مُلُوكاً عَلَى رِقَابِ الْعَالَمَيْنِ ... تَأْمَلُوا أَمْرَهُمْ فِي حَالِ تَشْتِيهِمْ وَ تَفَرُّقِهِمْ لَيَالِي كَانَتْ الْأَكَاسِرَةُ وَ الْفَيَاصِرَةُ أَرْبَاباً لَهُمْ يَحْتَازُونَهُمْ عَنْ رِيفِ الْأَفَاقِ وَ بَحْرِ الْأَرْاقِ وَ حُضْرَةَ الدُّنْيَا إِلَى مَنَابِتِ الشَّيْخِ وَ مَهَافِي الرِّيحِ وَ تَكْبَرُ الْمَعَاصِي فَتَرْكُوهُمْ عَالَةً مَسَاكِينَ إِخْوَانِ دَبَرٍ وَ تَبَرٍ أَذَلَّ الْأُمَمِ دَاراً...».

۹. سوره روم، آیه ۲.

شوروی سابق، اگر می‌گفتند آمریکا شکست خورد؛ یعنی شوروی پیروز شد و اگر می‌گفتند شوروی شکست خورد؛ یعنی آمریکا پیروز شد؛ فاعل را حذف می‌کردند، چون معلوم بود. اینکه فرمود: ﴿غَلِبَتِ الرُّومُ﴾، معلوم بود که چه کسی غالب شد، چون غیر از امپراطوری ایران در خاورمیانه قدرتی نبود که بتواند روم را شکست بدهد؛ لذا به همان فعل مجهول اکتفا شد «حَذَفَ مَا يُعْلَمُ جَائِزٌ»^{۱۰} دیگر نفرمود چه کسی غالب شد؟ فقط از مغلوب خبر داد ﴿غَلِبَتِ الرُّومُ﴾، معلوم است که چه کسی غالب شد! اما ﴿وَهُمْ مِّنْ بَعْدِ غَلِبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ﴾^{۱۱} همین شکست خورده‌ها بعد پیروز می‌شوند.

وجود مبارک حضرت امیر(سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) فرمود دو قدرت در خاورمیانه هست: یکی قدرت‌های امپراطوری ایران است و دیگری هم قدرت‌های امپراطوری روم، اگر شما به اختلافات خود دامن زدید و مرا تنها گذاشتید و نظام اسلامی را حفظ نکردید: «الْأَكَاصِرَةُ وَالْقِيَاصِرَةُ» بر شما مسلط می‌شوند؛ «أَكَاصِرَةُ» همین امپراطوری کسرا در ایران و «قیاصِرَةُ» هم همین قیصرهای روم؛ این مطلب صریحاً در خطبه نورانی «قاصعه» در نهج‌البلاغه آمده است. فرمود این «أَكَاصِرَةُ» و «قیاصِرَةُ» می‌آیند و بر شما مسلط می‌شوند، چه اینکه بر پدران شما مسلط شدند! اینها پیغمبرزاده و امامزاده بودند، پدران شما فرزندان ابراهیم خلیل بودند، شما از نژاد عرب هستید! این ابراهیم و اسحاق و اسماعیل سالیان متمادی نبوت این منطقه خاورمیانه را به عهده داشتند، شما اجداد و نیاکان شما پیغمبرزاده بودند! همین «أَكَاصِرَةُ» و همین «قیاصِرَةُ» اجداد شما را که پیغمبرزاده و امامزاده بودند را چاروادار^{۱۲} کردند، چاروادار یعنی «إِخْوَانٌ دَبْرٍ وَوَبْرٍ»! اینکه می‌فرمایند نفوذی نفوذی، همیشه این خطر هست و باید مواظب بود! فرمود مگر پدران و اجداد شما را چاروادار نکردند؟! آنها شتر می‌خواهند و شتر هم چاروادار می‌خواهد. دیگر نمی‌گفتند که اینها

۱۰. الهدایة فی الاصول، ج ۱، ص ۶۷.

۱۱. سوره روم، آیه ۳.

۱۲. لغت‌نامه دهخدا، چاروادار: [چار] مکاری، مکر، آن‌که خر و استر و یابو کرایه دهد، بار و مسافر را و خود نیز همراه ستور خود باشد.

پیغمبرزاده و نوه‌های ابراهیم هستند، «إِخْوَانُ دَبْرٍ وَ وَبَرٍ!» «وَبَر» این جلوی سینه شتر را می‌گویند که پشم‌های نرم و لطیفی دارد؛ می‌گویند پارچه‌های «وَبَر»ی و عبا‌های «وَبَر»ی از همین موهای جلوی سینه شتر هست که خیلی نرم است، اینها می‌شود پارچه‌های «وَبَر»ی. «بَرک» هم بخشی از همین‌هاست که از همین قسمت‌ها باید باشد. «دَبْر» هم یعنی پشت، به هر حال شتر زخمی هم می‌شود. فرمود یادتان باشد که اجدادتان را همین «أَكاسِرَة» و همین «قِیَاصِرَة» آوردند اصحاب «دَبْر» کردند! پشت این شترها که زخم می‌شود، آن چاروادار باید این زخم‌ها را برطرف کند، یا این چاروادار باید این موی جلوی سینه شتر را به عنوان «وَبَر» بچیند و بشوید و آماده کند و نخ‌ریسی کند تا بشود لباس «وَبَر»ی. فرمود اینها آمدند پدرانتان را چاروادار کردند! الآن هم این مسئولین بدانند که اگر - خدای ناکرده - اوضاع برگردد و آنها بیایند، اینها را ماشین‌شور می‌کنند! این طور نیست که به اینها سِمَت بدهند! تا ممکن است ما باید این نظام، خون شهدا، وحدت، دین، قرآن و عترت را حفظ بکنیم و برای هیچ به جان هم نیفتیم! این بیان صریح حضرت امیر در این خطبه «قاصعه» نهج‌البلاغه است که فرمود این دشمن از هر دو سو در راه است! اگر مرا تنها گذاشتید اینها می‌آیند شما را اصحاب «دَبْر و وَبَر» می‌کنند.

اصل این مطلب در همین قسمت‌های آیات قرآنی است، فرمود ما به آنها امکانات فراوان دادیم: ﴿وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ﴾، بعد وقتی اوضاع آنها خوب شد و یک مقدار دنیا زده شدند، در برابر وحی نبوی - معاذ الله - گفتند: ﴿هَذَا سِحْرٌ﴾، همین‌ها! و اینکه وجود مبارک حضرت امیر در خطبه «قاصعه» دارد که این اختلافات را کنار بگذارید، این نفی و تُندزبانی و بدگویی و طرد یکدیگر را بگذارید کنار، برای همین جهت است. پس اینها این‌طور بودند.

اما در جریان خلیل حق (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) که ملکوت را خدا به آن حضرت نشان داد و بعد فرمود شما نگاه کنید بلکه ببینید، انسان دو راه دارد: یا راه فهمیدن است یا راه شهود و دیدن؛ این حالاتی که وجود مبارک

سیدالشهداء (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) در راه داشت، اینها طبق تعبیر سیدنا الاستاد مرحوم علامه طباطبائی ظاهراً خواب نبود، بلکه حالت «مَنَامِيَّة» بود. اینکه حضرت در بین راه گفت حالتی به من دست داد و من شنیدم که هاتفی می‌گوید: ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾^{۱۳} نه اینکه حضرت خواب دید و علی بن الحسین (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِمَا) فرمود: «أَلَسْنَا عَلَى الْحَقِّ».^{۱۴} این حالت، حالت «مَنَامِيَّة» است، حالت «مَنَامِيَّة» حالتی است که انسان بیدار است - حالا ممکن است که چشم را روی هم بگذارد - وضوی او باطل نمی‌شود و حقایقی را مشاهده می‌کند یا حقایقی را می‌شنود؛ این حالت، حالت «مَنَامِيَّة» است که شبیه «نَوْم» است، ولی «نَوْم» نیست که انسان بعد وقتی به حالت عادی آمده باید دوباره تجدید وضو کند، این‌طور نیست. در جریان شب عاشورا که حضرت «إِشْهَاد» کرد و نشان داد، همچنین عصر تا سوعا و صبح عاشورا این حالت‌هایی که گفتند حضرت فرمود حالتی به من دست داد، جَدَم (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) به من فرمود که امشب مهمان من هستی، اینها خواب نبود، خوابی در کار نبود، همان حالت کشف و شهود بود. در حالت کشف و شهود اگر انسان چشم خود را هم ببندد می‌بیند، چون از درون می‌بیند، نه از بیرون! در شب عاشورا بعد از اینکه اتمام حجت کرد و معلوم شد که اینها صد درصد ماندنی هستند، آن وقت وجود مبارک حضرت جای اینها را در برزخ و قیامت به اینها نشان داد؛ البته گاهی برای اتمام حجت است و گاهی برای تشویق، بعد از اینکه مسلم شد و صد درصد یقینی شد که این ذوات مقدس تا آخرین لحظه ایستاده‌اند، آن وقت حضرت جایگاه آنها را نشان داد. گاهی هم برای اتمام حجت است، ولو اینها اهل قداست

۱۳. سوره بقره، آیه ۱۵۶.

۱۴. وقعة الطف، ص ۱۷۶؛ «فَقَالَ عُفْبَةُ بْنُ سِمْعَانَ سِرّاً مَعَهُ سَاعَةً فَحَقَّقَ وَهُوَ عَلَى ظَهْرِ فَرَسِهِ حَقَّقَةً ثُمَّ انْتَبَهَ وَهُوَ يَقُولُ ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ فَعَمَلَ ذَلِكَ مَرَّتَيْنِ أَوْ ثَلَاثًا فَأَقْبَلَ إِلَيْهِ ابْنُهُ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَى فَرَسٍ فَقَالَ مِمَّ حَدَّثَ اللَّهُ وَاسْتَرْجَعْتَ فَقَالَ: يَا بُنَيَّ إِنِّي حَقَّقْتُ حَقَّقَةً فَقَدْ لِيَ فَرَسٌ عَلَى فَرَسٍ وَهُوَ يَقُولُ: الْقَوْمُ يَسِيرُونَ وَالْمَنَآيَا تَصِيرُ إِلَيْهِمْ فَعَلِمْتُ أَنَّهُمْ أَنَفُسُنَا نُعِيَتْ إِلَيْنَا فَقَالَ لَهُ يَا أَبَتِ لِمَ أَرَاكَ اللَّهُ سُوءاً أَلَسْنَا عَلَى الْحَقِّ قَالَ بَلَى وَالَّذِي إِلَيْهِ مَرْجِعُ الْعِبَادِ قَالَ فَإِنَّا إِذَا لَا بُدَّ لَنَا أَنْ نَمُوتَ مُحَقِّقِينَ فَقَالَ لَهُ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ جَزَاكَ اللَّهُ مِنْ وَلَدٍ خَيْرٍ مَا جَزَى وَلَدٌ عَنْ وَالِدِهِ».

نباشند؛ نظیر کاری که وجود مبارک امام سجاد^{۱۵} - امام چهارم - کرد و نظیر کاری که وجود مبارک امام باقر^{۱۶} کرد، هر دو بزرگوار در صحنه عرفات جای آنها را نشان دادند! این جریان «مَا أَكْثَرَ الضَّجِيجَ وَ أَقَلَّ الْحَجِيجَ» همین است به حضرت عرض کردند - هم به امام باقر هم به امام سجاد(سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِمَا) - که امسال حاجی‌ها زیاد هستند، حضرت فرمود نخیر! ناله زیاد است، حاجی کم است! عرض کردند این صحرای عرفات را جمعیت پُر کرده، حاجی کم است؟! فرمود حالا بین، بین حاجی کم است یا زیاد؟ اینها نگاه کردند، دیدند که صحرای عرفات را حیوانات پُر کردند. آن‌که در برابر امام زمانش بایستند همین است! این را هم امام سجاد و هم امام باقر نشان دادند، اینها که با چشم ظاهر ندیدند، اینها چشمشان را بستند هم می‌بینند. این یک «ولی الله» مطلق و یک انسان مطلق می‌خواهد تا با نورانیت خود در انسان اثر بگذارد که انسان باطن افراد را ببیند. در صحرای عرفات پُر از حیوانات است که بعد گفتند بله ما قبول داریم «أَكْثَرَ الضَّجِيجَ»؛ این ناله‌ها زیاد است، حاجی کم است! همین چند نفر هستند که این همه ناله دارند، «مَا أَكْثَرَ الضَّجِيجَ وَ أَقَلَّ الْحَجِيجَ».

برای معرفت دو راه وجود دارد: یکی راه درس و بحث عادی است که همه سرگرم هستیم، این مثل انسانی است که استخری درست کرده و از بیرون آب می‌آورد، انسان از کتاب و از استاد یاد می‌گیرد؛ انسان از مباحثه، از مناظره، از گفتگو و از گفتمان چیزی یاد می‌گیرد. استخری باز کرده که از جدول‌های گوناگون این علوم را فراهم می‌کند؛ اما یک وقت است که کُندوکاوی کرده و از درون چشمه می‌جوشد، این دیگر رؤیت است، دیگر سخن از

۱۵. التفسیر المنسوب إلى الإمام الحسن العسكري (عَلَيْهِ السَّلَام)، ص ۶۰۶ و ۶۰۷؛ «قَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ (عَلَيْهِ السَّلَام) وَ هُوَ وَاقِفٌ بِعَرَفَاتٍ لِلزُّهْرِيِّ: كَمْ تُعَدُّ هَاهُنَا مِنَ النَّاسِ. قَالَ: أَقْدَرُ أَرْبَعَةَ آلَافٍ أَلْفٍ وَ خَمْسِمِائَةٍ أَلْفٍ كُلُّهُمْ حُجَّاجٌ قَصَدُوا اللَّهَ بِأَمَالِهِمْ وَ يَدْعُوهُ بِضَجِيجِ أَصْوَانِهِمْ. فَقَالَ لَهُ: يَا زُهْرِيُّ مَا أَكْثَرَ الضَّجِيجَ وَ أَقَلَّ الْحَجِيجَ! فَقَالَ الزُّهْرِيُّ: كُلُّهُمْ حُجَّاجٌ، أَ فَهَمْ قَلِيلٌ فَقَالَ لَهُ: يَا زُهْرِيُّ أَذْهَبُ إِلَى وَجْهِكَ. فَأَذْنَاهُ إِلَيْهِ، فَمَسَحَ بِيَدِهِ وَجْهَهُ، ثُمَّ قَالَ: انْظُرْ. [فَنَظَرَ] إِلَى النَّاسِ، قَالَ الزُّهْرِيُّ: فَرَأَيْتُ أَوَّلَئِكَ الْخَلْقَ كُلَّهُمْ قَرَدَةً، لَأَ أَرَى فِيهِمْ إِنْسَانًا إِلَّا فِي كُلِّ عَشْرَةٍ أَلْفٍ وَاحِدًا مِنَ النَّاسِ...».

۱۶. مناقب آل أبي طالب عليهم السلام (لابن شهر آشوب)، ج ۴، ص ۱۸۴؛ «قَالَ أَبُو بَصِيرٍ لِلْبَاقِرِ (عَلَيْهِ السَّلَام) مَا أَكْثَرَ الضَّجِيجَ وَ أَقَلَّ الْحَجِيجَ فَقَالَ بَلْ مَا أَكْثَرَ الضَّجِيجَ وَ أَقَلَّ الْحَجِيجَ أَ تُحِبُّ أَنْ تَعْلَمَ صِدْقَ مَا أَقُولُ وَ تَرَاهُ عَيْنَانَا فَمَسَحَ عَلَى عَيْنَيْهِ وَ دَعَا بِدَعَوَاتٍ فَعَادَ بَصِيرًا فَقَالَ انْظُرْ يَا أَبَا بَصِيرٍ إِلَى الْحَجِيجِ قَالَ فَتَنَظَرْتُ فَإِذَا أَكْثَرُ النَّاسِ قَرَدَةٌ وَ خَنَازِيرٌ وَ الْمُؤْمِنُ بَيْنَهُمْ كَالْكَوْكَبِ اللَّامِعِ فِي الظُّلُمَاءِ...».

مفهوم نیست. این «مَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ» همین است! «مَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ أَرْبَعِينَ صَبَاحاً ظَهَرَتْ يَتَابِعُ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِهِ»، ۱۷ این دیگر مثل استخر نیست، آبی که از بیرون وارد استخر شده اگر نیاید، مثل انسانی است که متارکه کرده که کم‌کم یادش می‌رود و اما اگر از درون خودش بجوشد، دیگر ﴿لَكَيْلًا يَعْلَمَ مِنْ بَعْدِ عِلْمٍ شَيْئًا﴾^{۱۸} نیست، این چشمه همیشه هست و این راه اساسی است! فرمود شما این راه اساسی را طی کنید، این راه - حالا یا کم یا زیاد - برای همه باز است. اگر کسی چهل شبانه‌روز جز خدا نیندیشد، خیلی هم کار سختی نیست؛ منتها ما چون وارد نشدیم برای ما سخت است؛ نه بیراهه برویم و نه راه کسی را ببندیم، بازی نکنیم، کسی را هم به بازی نگیریم و کسی هم نتواند ما را به بازی بگیرد! البته از این جهت سخت است. این بیان نورانی سید الشهداء (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) که فرمود اکثری مردم اسلام آنها آدامسی است، همین‌طور است؛ فرمود: «النَّاسَ عَبِيدُ الدُّنْيَا وَالدِّينُ لَعَقُ عَلَى أَلْسِنَتِهِمْ يَحُوطُونَهُ مَا دَرَّتْ مَعَايِشُهُمْ فَإِذَا مُحْصُوا بِالْبَلَاءِ قَلَّ الدِّيَّانُونَ».^{۱۹} «لَعَقُ»؛ یعنی «تَلَعَقُ بِهِ الْأَلْسُنُ»؛ آدامس همین است، آدم یک مقدار لذت می‌برد، وقتی که این نوجوان می‌بیند این به صورت پوسته درآمد با آب دهان می‌اندازد دور. فرمود دین خیلی‌ها این‌طوری است، وقتی که به سودشان نبود می‌اندازند دور! «وَالدِّينُ لَعَقُ عَلَى أَلْسِنَتِهِمْ يَحُوطُونَهُ مَا دَرَّتْ مَعَايِشُهُمْ فَإِذَا مُحْصُوا بِالْبَلَاءِ قَلَّ الدِّيَّانُونَ». بنابراین دین آدامسی مشکلی را حل نمی‌کند و درس و بحث استخری هم تا حدودی سودمند است، عمده همان «مَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ أَرْبَعِينَ صَبَاحاً» است که این کار شهدای کربلا بود. این کار خیلی از شهدا بود! ما که از این شهدای هشت سال دفاع مقدس خبری نداریم! خیلی از همین عزیزان این‌طور دیدند! این‌طور که انسان فداکاری می‌کند لابد چیزی را دیده! اینها هست و این راه هم باز است.

۱۷. جامع الاخبار (للشعیری)، ص ۹۴.

۱۸. سوره حج، آیه ۵.

۱۹. تحف العقول، ص ۲۴۵.

بنابراین رؤیت ملکوت نصیب خلیل حق (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) شد، نظر در ملکوت را تشویق کردند که ما این راه را طی کنیم بلکه ببینیم و این راه هم هست. به هر تقدیر فرمود: ﴿وَجَعَلَهَا﴾، ذات اقدس الهی این کلمه را ﴿كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ﴾؛ در دودمان خلیل حق قرار داد تا اینها از انحراف به استقامت برگردند و حال اینکه اینها همین که لذایذ زندگی نصیبشان شد و زندگیشان روبه‌راه شد، کم‌کم راه آباء و اجدادشان را فراموش کردند و به آن شرک و انحراف‌های سیاسی مبتلا شدند: ﴿وَلَمَّا جَاءَهُمُ الْحَقُّ قَالُوا هَذَا سِحْرٌ وَإِنَّا بِهِ كَافِرُونَ﴾. بعد این حرف را زدند، از بس غرق دنیا شدند گفتند که چون معیار ارزش ثروت است، اگر وحی حق است و ارزشمند است باید بر فلان سرمایه‌دار نازل بشود، همین! ﴿وَقَالُوا لَوْ لَا نُزِّلَ هَذَا الْقُرْآنُ﴾؛ یعنی اگر این سحر نباشد و حق باشد، باید بر یک انسان سرمایه‌دار نازل بشود، چرا بر او نازل نشده و بر یک انسان تهیدست نازل شده؟ ﴿وَقَالُوا لَوْ لَا نُزِّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ﴾؛ یعنی «عَلَى رَجُلٍ عَظِيمٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ»، در کتاب‌های تفسیر ملاحظه فرمودید که بر بعضی از سرمایه‌دارهای مکه یا بعضی از سرمایه‌دارهای طائف تطبیق کردند.^۱ آن‌گاه ذات اقدس الهی در حدّ حدّ اینکه با زبان اینها هماهنگ باشد و اینها بفهمند، فرمودند که رزق ظاهری شما که امر مادی است و به دست ماست و ما تعیین می‌کنیم؛ رزق معنوی مثل وحی و نبوت که از آنها رزق کریم یاد می‌شود، آن مگر برابر میل شماست که ما به فلان سرمایه‌دار این وحی را نازل کنیم؟ ﴿أَهُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ﴾؛ این پیشنهاد شما برای چیست؟ شما که درباره ارزاق ظاهری کارتان لنگ است، چرا درباره ارزاق ملکوتی سخن دارید؟ ﴿أَهُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ﴾؛ ما این معیشت را که چه چیزی داشته باشید، چه چیزی نداشته باشید و چقدر داشته باشد، وسیله اینها را فراهم کردیم؛ البته همه به عنوان آزمون و امتحان است. ﴿مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ﴾؛ مقامات دنیایی برخی‌ها را، بیش از مقامات دنیایی دیگران قرار دادیم؛

۱. المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱۸، ص ۹۸.

یک نکته برای آن است که مبدا اینها گرفتار آن رذیلت بشوند، نکته دوم آن است که نظام زندگی و تمدن آنها سامان بپذیرد. فرمود ما این تفاوت را انجام دادیم، مبدا کسی، کسی دیگر را مسخره کند! «سِخْرِی» در دو جای قرآن نفی شده، مبدا بعضی‌ها بعضی‌ها را در اثر نداری یا فقر مسخره کنند، این کار حرام است. ﴿سِخْرِیَّ﴾^۱ در دو جای قرآن نفی شده و ﴿سُخْرِیَّ﴾^۲ در یک جای قرآن اثبات شده است؛ یعنی یک تسخیر متقابل باشد، مگر شما نمی‌خواهید یک زندگی مرفه و متمدن داشته باشید؟ زندگی یکسان زندگی ناقص است؛ یعنی اگر همه طبیب باشند، همه مهندس باشند یا همه روحانی باشند، اولین روز فلج شدن چرخ زندگی است! مردم مادامی که کارهای متفاوت، شئون متفاوت و شغل‌های متفاوت دارند زندگیشان سامان می‌پذیرد؛ اما اگر همه کشاورز باشند، زندگی مختل خواهد بود. ما اینها را با تفاوت‌های گوناگون آفریدیم و به آنها سِمَت‌های گوناگون دادیم تا تسخیر متقابل باشد؛ تسخیر یکجانبه محدود و محکوم است، «سِخْرِیّه» و مسخره کردند محکوم است. در دو قسمت از قرآن کریم «سِخْرِیه» و مسخره کردن غنی نسبت به فقیر تحریم شده و در این قسمت هم «سُخْرِیّه» متقابل را مثبت می‌دانند، نه «سُخْرِیّه» یکجانبه که کسی شخصی را یا یک ملتی مردمی را تحت تسخیر خود قرار بدهد، فرمود ما این کار را کردیم!

در سوره مبارکه «هود» فرمود که ما شما را استعمار کردیم: ﴿هُوَ أَنشَأَكُم مِّنَ الْأَرْضِ وَاسْتَعْمَرَكُمْ فِيهَا﴾.^۳ استعمار از مقدس‌ترین تعبیرات قرآن کریم است؛ یعنی ذات اقدس الهی «مُسْتَعْمِر» است و ما جزء «مُسْتَعْمَر» او هستیم. استعمار قرآنی این است که خدای سبحان تمام امکانات را در جهان خارج آفرید، یک؛ همه قدرت‌ها و هوشمندی را به ما داد، دو؛ ما را امر کرد که این زمین را آباد کنیم، سه؛ و آقای خود باشیم، چهار؛ این می‌شود استعمار

۱. سوره مؤمنون، آیه ۱۱۰؛ سوره ص، آیه ۶۳.

۲. سوره زخرف، آیه ۳۲.

۳. سوره هود، آیه ۶۱.

قرآنی! فرمود: ﴿هُوَ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَاسْتَعْمَرَكُمْ فِيهَا﴾، اما همین استعمار و واژه مقدس جزء منحوس‌ترین واژه‌ها شد؛ زیرا دیگری می‌گوید که تمام امکانات از شما، از امکانات خودتان این کشور را برای ما اداره کنید که این می‌شود استعمار منحوس؛ یعنی توان و امکانات خود را در راه اهداف ما به کار بگیر؛ اما ذات اقدس الهی می‌گوید که امکانات را من به تو دادم، توان را من به تو دادم، کشور را و زمین را آباد بکن، برای اینکه آقای خود باشی! ﴿هُوَ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَاسْتَعْمَرَكُمْ فِيهَا﴾، «الله می‌شود «مُسْتَعْمِر»، ما می‌شویم جزء مُسْتَعْمَرَات الهی که این بهترین فضیلت است؛ اما بیگانه آمده می‌گوید که همه امکانات کشور خودت را و همه توان‌های درون خود را در سود ما به کار بگیر؛ لذا این می‌شود منحوس. در این قسمت فرمود: ﴿لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا سَخِرِيًّا﴾.

یک بیان لطیفی سیدنا الاستاد مرحوم علامه دارند که اگر آن رهبری‌های الهی و احیای فطرت نبود، بشر طبعاً «مُسْتَخْدِم» است و «مُسْتَعْمِر»، چون بیش از پنجاه آیه در مذمت انسان است: انسان «ظلوم»^۱ است، انسان «جهول»^۲ است، انسان تعدی‌گر و بخیل است، ﴿وَكَانَ الْإِنْسَانُ قَتُورًا﴾^۳ و مانند آن، بیش از پنجاه آیه! همه اینها به قسمت طبیعت انسان برمی‌گردد، انسان طبعاً همین است؛ اما آن فطرت که به وسیله رهبران الهی احیا می‌شود، او می‌شود: ﴿فَالْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا﴾^۴، او می‌شود: ﴿يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهٖ﴾^۵، این انسان مشترکات فراوانی با فرشته‌ها خواهد داشت که «إِنَّ الْمَلَائِكَةَ لَتَضَعُ أجنحتها لِطَالِبِ الْعِلْمِ». فطرت را رهبران الهی احیا می‌کنند، طغیان‌گران بشر این فطرت را خاموش می‌کنند و فتیله آن را پایین می‌کشند و طبیعت را احیا می‌کنند، این خطر برای همان است.

۱. سوره احزاب، آیه ۳۴؛ سوره ابراهیم، آیه ۷۲.

۲. سوره احزاب، آیه ۷۲.

۳. سوره اسراء، آیه ۱۰۰.

۴. سوره شمس، آیه ۸.

۵. سوره انشقاق، آیه ۶.

۶. الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۱، ص ۳۴.

پرسش: ... مردم چگونه می‌شناسند؟

پاسخ: بله، خداوند این طبیعت را سرکش خلق نکرده است، برای اینکه تنظیم بشود فطرت را هم به ما داده است. اگر - خدای ناکرده - ما این فتیله عقل را پایین بکشیم و کار را به دست این فطرت ندهیم، این مثل اسب سرکش است؛ اسب را خدا آفرید؛ اما راهِ مهار را هم به ما آموخت.

پرسش: خلاف طبیعت

پاسخ: طبیعت ما به رهبری فطرت اداره می‌شود. انبیا آمدند از بیرون و فطرت از درون، یاری کننده نظم متقابل جهان متمدن است؛ حالا اگر کسی حرف بیرون را گوش نداد و نه از سِنخ «مَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ» شد که از درون حرف را بشنود و نه از سِنخ افراد متدین شد که حرف رهبران الهی را گوش بدهد، او ﴿يَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى﴾^۱ فکر می‌کند که رها هست و ﴿يُرِيدُ الْإِنْسَانُ لِيَفْجُرَ أَمَامَهُ﴾^۲ فرمود اینها این طور هستند و حرف‌هایشان این است که ﴿وَلَوْ لَا أَنْ يَكُونَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً لَجَعَلْنَا لِمَنْ يَكْفُرُ بِالرَّحْمَنِ لَبُيُوتِهِمْ سُقْفًا مِنْ فِضَّةٍ﴾. مسائل مالی برای ما عزیز نیست؛ درست است که ما دآمداری را گفتیم برای شما جمال است؛ اما نگفتیم برای شما زینت است! در همان سوره مبارکه «کَهِف» فرمود: ﴿إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَهَا﴾^۳؛ زینت شما نیست! اگر کسی یک درخت خوبی را غرس کرد آن زمین را زینت داد؛ اما به هر حال انسان از دیدن درخت خوب و بوستان خوب و پارک خوب لذت می‌برد، از دیدن دام‌هایی که در موقع شیردادن منظم حرکت می‌کنند لذت می‌برد؛ لذا فرمود: ﴿لَكُمْ فِيهَا جَمَالٌ حِينَ تُرِيحُونَ وَحِينَ تَسْرَحُونَ﴾^۴، این لذت است؛ اما زینت شما نیست، زینت شما جای دیگر است.

۱. سوره قیامت، آیه ۳۶.

۲. سوره قیامت، آیه ۵.

۳. سوره کهف، آیه ۷.

۴. سوره نحل، آیه ۶.

یک بیان لطیفی مرحوم صدرالمتهلین دارد، می‌فرماید که بعضی از سرمایه‌داران هرگز ترقّی نمی‌کنند، چه اینکه درخت هیچ وقت ترقّی نمی‌کند! برای اینکه شما می‌بینید این درختی که سرسبز است، خرم است و بالا آمده، این دست و پای اوست، سرش که در گِل است و دهانش که در لجن است، کجا این درخت ترقّی کرده؟! اگر این اصل درخت بود، بله شما بگویید این درخت ترقّی کرده؛ اما اصل آن در لجن است، این فروع درخت است که بالا آمده است. فرمود سرمایه‌دار حالا ولو بُرج چند طبقه بسازد، این فروع اوست، این شاخ و برگ اوست، وگرنه دهان او در لجن است! سر، مغز و فکر او همه در آب و گِل است! فرمود کجا چنین انسانی ترقّی می‌کند؟! کسی که حیاتش حیات نباتی است و در حد گیاه و درخت فکر می‌کند، بله این خیلی سرسبز است، اما اینها فروع است و زندگی اوست، اصل او در آب و گِل است؛ اما کسی که الهی و ملکوتی فکر می‌کند، اصل او با فرشته‌هاست و فروع او هم در زمین، در حدّ متعارف و متعادل است. غرض این است که اگر کسی حیات او حیات گیاهی بود، هرگز ترقّی نمی‌کند، چه اینکه حیات حیوانی هم همین‌طور است. در قیامت که یک عده مثل حیوانات «منکوس» می‌شوند،^۱ برای اینکه در دنیا همین‌طور بودند؛ یعنی تمام تلاش و کوشش آنها مرتبط به زمین بود.

فرمود: ﴿وَلَوْ لَا أَنْ يَكُونَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً لَجَعَلْنَا لِمَنْ يَكْفُرُ بِالرَّحْمَنِ لَبُيُوتِهِمْ سُقْفًا مِنْ فِضَّةٍ﴾؛ ما برای اینکه مردم بدانند طلا و نقره نزد ما عزیز نیست، اگر مردم یکدست می‌شدند و به طرف کفر گرایش پیدا نمی‌کردند، ما به طبقه کافر آن قدر می‌دادیم که به جای تیرِ چوبی یا تیرِ آهن، سقف خانه‌های خودشان را با تیرِ نقره پُر کنند. سابق با تیرِ چوب درست می‌کردند و الآن با تیرِ آهن سقف را درست می‌کنند، فرمود ما به جای این تیرِ آهن، به اینها تیرِ - فضه‌ای - نقره‌ای می‌دادیم که با نقره سقف خانه‌های خودشان را درست کنند، نزد ما این خاک است! خاک را به این صورت کردیم! اگر آن «خوف» نبود، به کفار ما این قدر می‌دادیم! معلوم می‌شود که اینها ارزش ندارد:

۱. سوره سجده، آیه ۱۲: ﴿وَلَوْ تَرَىٰ إِذِ الْمُجْرِمُونَ نَاكِسُو رُءُوسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَسَمِعْنَا فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحًا إِنَّا مُوقِنُونَ﴾.

﴿وَلَوْ لَا أَنْ يَكُونَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً لَجَعَلْنَا لِمَنْ يَكْفُرُ بِالرَّحْمَنِ لِيُوتِيَهُمْ سُقُفًا مِنْ فِضَّةٍ﴾ سقفی از نقره! ﴿وَمَعَاجِرَ

عَلَيْهِ﴾؛ نردبان و آسانسور ساختمان و همه اینها را ما از طلا و نقره قرار می‌دادیم و این نردبان که به وسیله آن

بالا و پایین می‌روند و خودشان را نشان می‌دهند که ﴿عَلَيْهَا يَظْهَرُونَ﴾ این را هم از همین‌ها ما قرار می‌دادیم، برای

اینکه برای ما اینها چه ارزشی دارد؟ به هر حال سنگ هستند! همان بیان نورانی حضرت امیر(سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) که

در زمان حکومت ایشان کسی آمده خدمت حضرت، عرض کرده که وضع مالی من خوب نیست، حضرت به

مأمور امور مالی دستور دادند که بررسی کنید و ببینید که وضع او چیست؟ آنها بررسی کردند دیدند که یک فقیر

مصطلح نیست، یک تاجر و آبرومندی است که در اثر فراز و نشیب مسائل اقتصادی مقداری آسیب دید، بعد از

اینکه مشخص شد او استحقاقی دارد حضرت فرمود: «فَأَمَرَ لَهُ بِأَلْفٍ» هزار واحد به او بدهید. مأمور امور مالی

حضرت به حضرت عرض کرد که هزار واحد؛ یعنی هزار دینار یا هزار درهم؟ یعنی طلا یا نقره؟ حضرت فرمود:

«كِلَاهُمَا عِنْدِي حَجَرَانِ»^۱ هر دو نزد من سنگ است، طلا یک سنگ زردی است و نقره یک سنگ سفیدی است،

اینها در حدّ یک گیاه هم نیستند؛ منتها چون کم هستند اینها را معیار ارزش قرار دادن، وگرنه بین سنگ زرد و

سنگ سفید و سنگ سیاه که فرقی نیست! سنگ، سنگ است! فرمود: «كِلَاهُمَا عِنْدِي حَجَرَانِ فَأَعْطِ الْأَعْرَابِيَّ

أَنْفَعَهُمَا لَهُ»؛ بین مشکل او با چه چیزی حلّ می‌شود؟ این اغراق نیست، منتها حالا چون کمیاب و یک مقدار

رنگین است آن را معیار ارزش قرار دادند، وگرنه این طور نیست که آن ملکوتی باشد.

فرمود اگر این «خوف» نبود، ممکن بود که ما به افراد کافر این قدر وضع مالی بدهیم. آدم جرأت نمی‌کند آن بیان

را بگوید! یک وقت آن بیان نورانی حضرت امیر را از نهج البلاغه همین‌جا خواندیم؛ حضرت فرمود حواستان جمع

باشد! کسی که وضع مالی او خوب شد باید احساس خطر بکند! حضرت فرمود اولاً داشتن کمال نیست، چون اگر

۱. مناقب آل ابی طالب علیهم السلام (لابن شهر آشوب)، ج ۲، ص ۱۱۸.

کسی بگوید - معاذ الله - داشتن کمال است، باید ملتزم بشود که خدا این کمال را به بزرگ‌ترین انسان‌ها یعنی انبیا نداد! آن وقت نشانه ساده‌زیستی انبیا را ذکر می‌کند، بعد می‌فرماید که خلیل حق این‌طور بود، موسای کلیم این‌طور بود، عیسی این‌طور بود، وجود مبارک داود که رهبری انقلاب را داشت این‌طور بود، سلیمان این‌طور ساده با زنبیل‌بافی زندگی می‌کرد، درباره پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) هم که همین را فرمود، بعد فرمود آن کسانی که سفره‌های رنگین دارند حواس خودشان را جمع بکنند که «أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَهَانَ غَيْرَهُ حَيْثُ بَسَطَ الدُّنْيَا لَهُ»^۱ این شخص باید بداند خدا تحقیری را درباره او روا داشت، خدا به او توهین کرد که وضع مالیش خوب شد! حتماً به این کلمات «بَسَطَ» و «أَهَانَ» در نهج‌البلاغه مراجعه کنید تا معلوم بشود که انسان برای چیزی افسوس نخورد، دیگر از اینها راست‌گوتر که در عالم خدا خلق نکرده! فرمود کسی که سفره رنگین دارد بداند که خدا به او توهین کرده است! کسی که وضع مالی او خوب شد: «أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَهَانَ غَيْرَهُ حَيْثُ بَسَطَ الدُّنْيَا لَهُ». شما سلیمان را نگاه کنید که وضع مالی او چگونه بود؟ با آن همه امور، پدرش و خودش با زنبیل‌بافی زندگی می‌کردند، این حرف‌ها را نمی‌گوییم که آن راه را طی کنیم! لا اقل این حرف‌ها را بگوییم که آن کمال نیست و انسان می‌تواند با وضع ساده زندگی کند و - إن شاء الله - عالم بشود.

«وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»

۱. نهج البلاغة (للصبحي صالح)، خطبه ۱۶۰.